



سبزینه تا جاودانه

داستان محیط زیستی دنباله‌دار

ویسپوبیش، سال ۱، شماره ۹

صبا صیفی

ریز پلاستیک‌ها



بطری پلاستیکی برای آب خوردن استفاده می‌کند، نه هیچ ظرف یکبار مصرف دیگری که زبانم لال، مبادا ذره‌ای ریزپلاستیک وارد بدنش شود و روی نمراتش اثر نامطلوب بگذارد! برای همین، ماگ مخصوصش را توی کیفش دارد و اگر جایی ببیند که قرار است چیزی در لیوان یکبار مصرف ارائه شود، آن را مثل علامت «میتی کومان» درمی‌آورد و البته گاهی هم به‌خاطر همین اقدام محیط‌زیست-پسندانه‌اش، ده درصدی تخفیف می‌گیرد!

البته طفلک خبر ندارد که ریزپلاستیک‌ها آنقدر در آب و هوا و خاک و غذا و زندگی ما نفوذ کرده‌اند که کار از این حرف‌ها گذشته است.

از وقتی فهمیده‌ام که ریز پلاستیک‌ها حتی توی مغز آدم‌ها هم نفوذ و وزنی معادل یک قاشق پلاستیکی را اشغال کرده‌اند، دیگر همان چهار تا مسأله‌ی ریاضی را هم که دست و پا شکسته حل می‌کردم، نمی‌توانم حل کنم!

به نظرم می‌آید که سینوس و کسینوس و کلیه‌ی خانواده و اهل و عیال‌شان، همین که به مغز من راه پیدا می‌کنند، پس از یک برخورد فیزیکی سنگین با ریز پلاستیک‌ها بلافاصله راه‌شان را کج می‌کنند و می‌روند یک جای دیگر.

مثلاً توی مغز کاظمی خودشیرین که جز آقای بصیری و درس ریاضی، هیچ‌کس و چیز دیگری در زندگی‌اش نیست یا توی مغز مژده که به توصیه‌ی ارسلان، نه از

معروفش به من فهماند که «همه‌ی این آتیشا از گور تو بلند می‌شه!»

القصّه، قضیه‌ی ریزپلاستیک‌ها از خانه‌ی ما عبور کرد و به یک موضوع جذّاب برای اهالی آپارتمان تبدیل شد! مثلاً آقای علی‌جانی که بعد از هفتاد و هشت بار یادآوری آقای حِلْمی، مدیر ساختمان، باز یادش می‌رفت شارژ را به موقع پرداخت کند یا محمّد که آشغال‌ها را موقع کفش پوشیدن همان‌جا دم در واحدشان ول می‌کرد و یادش می‌رفت توی سطل زباله‌های تر بیندازد یا حتی صدای بلند تلویزیون آقای سلیمی که مزاحم خواب آقا سعید، شوهر الهه چون بود، همه و همه دلیل‌شان شد ریزپلاستیک‌ها! طوری که معلوم شد ریزپلاستیک‌ها نه تنها در جسم ما بلکه در جان و روان‌مان هم نفوذ کرده‌اند.



وقتی قضیه‌ی ریزپلاستیک‌ها را قاطی نمرات کارنامه‌ام برای بابا تعریف کردم، حسابی تو فکر رفت و از آن روز به بعد به مامان می‌گفت، تمام چیزهایی که یادش می‌رود، زیر سر همین ریزپلاستیک-هاست!

مثلاً یک روز که مامان رفته بود بازار میوه‌تره‌بار و کلی خرید کرده بود و بابا قرار بود ساعت دوازده برود دنبالش اما در همان لحظه در بزرگراه تهران-کرج بود! یا آن وقت که ماشین مامان، صداهای عجیب و غریب از خودش درمی‌آورد و قرار بود بابا نگاهی به آن بیندازد که این نگاه انداختن، تا دو سه هفته به درازا کشیده بود یا فراموش شدن هرباره‌ی سالگرد ازدواجشان و خلاصه هر چیز دیگر که فکرش را بکنی! و یک روز که مامان، حسابی از این جریان کلافه شده بود با یکی از آن چشم‌غره‌های



البته تا شب نکشیده، نود درصد مفاد جلسه فاش شد و آن ده درصد هم مربوط می‌شد به پروژه‌ی ۱۵ اسفند یعنی روز درختکاری.

از قرار معلوم، آن‌طور که مادر جون گفتند، شهرداری در آن روز، نهال مجانی می‌دهد و مردم می‌توانند آنها را جلوی در منزلشان یا باغچه‌ی حیاطشان بکارند. ظاهراً تا پایان جلسه، همه‌چیز به خوبی و خوشی پیش می‌رفته که با مطرح شدن موضوع نهال‌های مجانی، بحث جدی بین اهالی هر آپارتمان در می‌گیرد.



یکی گفته: «درخت سیب بکاریم و بعد سیب‌هایش را بچینیم و دور هم بخوریم.» آن دیگری هم گفته: «خیر، مربای سیب درست کنیم و بفروشیم بهتر است.» و بعدی گفته: «به نظر من شاتوت بکاریم، دخترم خیلی

وقت‌ها هوس شاتوت می‌کند و سخت پیدا می‌شود. من خودم می‌توانم بروم بالای درخت و تکانش بدهم تا شما زیرش یک پارچه بگیرید و بعد شاتوت‌ها را تقسیم کنیم!» و آن دیگری فرموده: «اساساً درخت پرتقال بهتر است. چیدنش این‌همه دردسر ندارد که هیچ، تازه با پوستش هم می‌شود مربا درست کرد و فروخت.»



قضیه‌ی ریزپلاستیک‌ها هنوز تمام نشده بود که مادر جون و بقیه‌ی خانم‌های حامی محیط‌زیست آپارتمان، تصمیم گرفتند با خانم‌های آپارتمان‌های دیگر یعنی کوچه پایینی و بالایی جلسه بگذارند که آنها هم اتفاقاً از دوست‌داران زمین و محیط زیست بودند. محل جلسه هم فضای سبز ته کوچه‌ی ما و البته بدون حضور آقایون تعیین شد؛ بنابراین از گفتگوها و مفاد این جلسه‌ی محرمانه، تا مدتی، اطلاعات دقیقی در دسترس نبود!

فقط از پیچ اینستای الهه جون همین‌قدر فهمیدیم که کیک شکلاتی ایشان و نوشیدن چای در یک روز نه چندان سرد زمستانی، آن هم در استکان‌های کمر باریک شیشه‌ای، نقش بسیار مهمی در موفقیت این گردهم‌آیی فراآپارتمانی داشته است!



پس، از آنجا که شهرداری به هر نفر فقط یک نهال رایگان می‌داد، تصمیم گرفتند بچه‌ها و شوهران عزیز را نیز همراه خود کنند تا بتوانند درختان بیشتری بگیرند و بکارند.

این شد که روز چهارشنبه ۱۵ اسفند گروهی متشکل از زن و مرد و پیر و جوان و بچه و خردسال پیش بسوی نهال رایگان راه افتادیم، غافل از این‌که این بار ریزپلاستیک‌ها مغز مادرچون را هدف قرار داده بودند و ایشان فراموش کرده بود که مراسم روز درختکاری، به جای چهارشنبه، دو روز بعدش یعنی جمعه برگزار خواهد شد!

خلاصه که بحث به این‌صورت بالا می‌گیرد و جلسه با دل‌گیری گروهی از گروهی دیگر به پایان می‌رسد. غافل از این‌که بنابر تحقیقات و تجربیات ارسلان، شهرداری فقط درخت تزئینی می‌دهد و خبری از درخت میوه نیست! اما در نهایت، فکر کاشتن درخت، بدجور توی سر خانم‌ها افتاده بود و دست‌بردار نبودند.



و این داستان، انشاءالله ادامه دارد...